روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - نمابر: ۸۸۶۵۴۳۹۲
نشانی اینترنتی: www.sharghnewspaper.ir
سازمان آگهی‌ها: ۲۶۲۰۰۱۹۹
امور مشترکین: ۴۲-۸۸۳۴۱۱۳۸
توزیع: شرکت نوآوران جهان رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۲۳۹۰
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۷ - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۹۳ ■ شماره ۱۶۹ دوره جدید ■ شنبه ۱ آبان ۱۳۸۹ ■ ۱۵ ذیقعده ۱۴۳۱ ■ ۲۳ اکتبر ۲۰۱۰

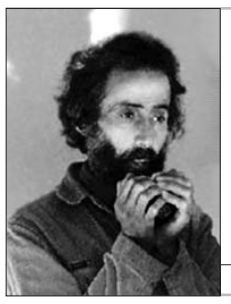

نقاشی‌های سپهری در ساتبی

دو اثر نقاشی از مجموعه آثار «تنه درختان» سهراب سپهری، نقاش و شاعر ایرانی در حراج ساتبی لندن به مبلغ ۵۳۰ هزار پوند به فروش رفت. این حراج ۲۰ اکتبر (۲۸ مهرماه) در موسسه ساتبی لندن برگزار شد. بنابر اعلام پایگاه اطلاع‌رسانی ساتبی، در این حراج عمدتاً آثاری از هنرمندان معاصر ایرانی و عرب در معرض تماشا و انتخاب مخاطبان قرار گرفتند و برآورد اولیه برای دو تابلو سهراب سپهری مبالغ ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار پوند و ۳۰۰ ـ ۲۰۰ هزار پوند بوده که به ترتیب به مبالغ ۱۲۱ هزار و ۴۰۹ هزار پوند به فروش رفته‌اند و رقم فروش کلی این دو اثر هنرمند فقید ایرانی به ۵۳۰ هزار پوند (۷۹۵ هزار دلار) رسیده است.

تهران: اذان ظهر ۴۹: ۱۱ اذان مغرب ۳۸: ۱۱ اذان صبح فردا ۵۴: ۴ طلوع آفتاب ۱۹: ۶

آخر

وقتی گدایی کردم-۷

اتوبیوگرافی

احمد غلامی

وقتی دلم می‌گیرد و آدم‌ها زیاد اذیتم می‌کنند، یاد جبهه می‌افتم. نه اینکه فکر کنید آنجا اذیتم نمی‌کردند، چرا اتفاقاً آنجا هم خیلی اتفاق‌های عجیب و غریبی برایم می‌افتاد، فقط فرقش این بود که آدم‌هایش نامرد نبودند، مثلاً فرمانده‌ای داشتیم که خیلی مقرراتی بود. یک روز به من گیر داد. گفتم: «جناب سروان جون مادرت توی این بر بیابون دست بردار.» گفت: «چرا با مافوقت اینجوری حرف می‌زنی؟» گفتم: «جناب سروان اینجا مافوق به جور دیگه‌ای‌یه.» گفت: «تو غلط کردی، نمی‌خواد ادای آدمای عارف رو دربیاری.» گفتم: «چشم.» گفت: «پیرهنت رو دربیار.» گفتم: «چشم.» گفت: «پوتین‌هات رو هم دربیار.» گفتم: «چشم.» گفت: «حالا تا منبع آب سینه‌خیز میری و برمی‌گردی و تا وقتی نگفتم وایسا، نمی‌ایستی!» گفتم: «چشم.» یکی دو بار که سینه‌خیز رفتم اول آرنج‌هایم خراشیده شد، بعد سینه‌ام. فکر می‌کردم الان دست از سرم برمی‌دارد. آفتاب پشتم را می‌سوزاند. گفتم: «جناب سروان غلط کردیم، اینجا اتفاقاً نظم می‌خواد.» گفت: «وایسا.» خوابیدم روی زمین و سرم را گذاشتم روی دست‌هایم. دلم می‌خواست گریه کنم. عرق از روی پیشانی‌ام می‌ریخت روی نوک دماغم و می‌چکید روی خاک. فرمانده آمد بالای سرم. سایه‌اش رو سرم بود. گفت: «پاشو، پاشو برو بهداری.» بلند شدم. لباسم را نپوشیدم. پوتین‌هایم را پا نکردم و راه افتادم. چند قدمی نرفته بودم که فرمانده فریاد زد: «الاغ باز که پوتین‌ها و پیرهنت رو نپوشیدی.» گفتم: «بله، چشم قربان.» فرمانده من را به همین دلیل که هیچ وقت پیراهن و پوتین نمی‌پوشیدم تنبیه کرده بود. زندگی من پر از این حادثه‌هاست که هرگز از آنها درس نگرفته‌ام. الان که اعصابم خرد است دلم می‌خواهد همان کاری را بکنم که توی جبهه می‌کردم. پیراهن و کفش‌هایم را درآوردم و کردم توی کیسه پلاستیکی که از توی جاده پیدا کرده بودم. بدون پیراهن و کفش کنار جاده راه افتادم. هر ماشینی می‌گذشت سرعتش را کم می‌کرد، نگاهی به من می‌انداخت و می‌رفت. اول خجالت کشیدم و تصمیم گرفتم لباسم را بپوشم. اما بعد تصمیمم عوض شد. از اینکه مورد توجه قرار گرفته بودم، لذت می‌بردم. به کارم ادامه دادم. روی آسفالت راه رفتن پیاده آن هم توی جاده کار سختی بود. ولی به تجربه‌اش می‌ارزید. ماشینی که توی آن پر از زن و بچه بود آمد از کنارم گذشت و رفت جلوتر ایستاد. دختر کوچکی که موهای خیلی قشنگی داشت سرش را از پنجره آورد بیرون و گفت: «آقا، آقا گرسنه نیستی؟» جوابش را ندادم ولی همان‌طور که می‌رفتم، به او نزدیک شدم. دختر ساندویچی را به طرفم دراز کرد و گفت: «بگیر بخور مامانم داد.» بدون اینکه حرفی بزنم ساندویچ را گرفتم. ساندویچ کالباس با خیارشور و گوجه بود. آنها فکر کرده بودند، من گدا هستم. این احساس اول خیلی اذیتم کرد. اما وقتی ساندویچ کالباس را خوردم و از گرسنگی نجات پیدا کردم دیدم عجب حالی می‌دهد، آدم‌ها به آدم کمک کنند. ساندویچ را نخورده بودم که ماشین دیگری جلو پایم نگاه داشت. خانمی که کنار آقایی نشسته بود، گفت: «روستای کله‌سر از کجا میرن؟» گفتم: «دو کیلومتر مونده.» تشکر کرد و رفت. هنوز چند قدمی نرفته بودند که دوباره چراغ‌های خطر عقب ماشین روشن شد. خانمی سرش را بیرون آورد و گفت: «آقا... بفرمایین.» نمی‌دانم چرا مثل ابله‌ها گفتم: «نه، ممنون.» ولی زن انگار صدایم را نشنید. شوهرش دنده عقب آمد و جلو پام ترمز زد. زن هزار تومانی را دراز کرد و گفت: «بیا آقا.» آنها فکر می‌کردند من گدا هستم و این بار این احساس خوشایندی بهم داد. هزار تومانی را گرفتم و انداختم توی کیسه. این کار بارها و بارها تکرار شد. کیسه‌ام پر از میوه، شیرینی و پول شده بود. دیگر دلم نمی‌خواست به خانه برگردم. یعنی واقعاً نیازش را نداشتم. من آدمی هستم که هر اتفاقی را زود تبدیل به یک تئوری می‌کنم و گدایی کردن خودم را هم تئوریزه کردم. نتیجه گرفتم مردم آدم‌های بدبخت و بیچاره را دوست دارند حالا اسمش هرچه هست: گدایی! اما خودش یک موقعیت است که تو، توی آن هستی و به عنوان سوژه می‌توانی نقش بازی کنی. بعد بروی زندگی خودت را بکنی. اگر آن اتفاق نمی‌افتاد از همان شب تصمیم می‌گرفتم تا آخر عمر تا زمانی که بسیار پولدار شوم و زنم را طلاق بدهم و زن زیبا و جذابی بگیرم، گدایی کنم. غرق تئوریزه کردن این موفقیت نورسیده شده بودم که اصلاً متوجه وانتی که پشت سرم می‌آمد، نشدم. وانت کم‌کم نزدیکم شد. جوانی بسیار برومند گفت: «فکر می‌کنی خیلی خوش‌هیکلی؟» جوابش را ندادم. دنبال شر بود. چند پسربچه هم عقب وانت نشسته بودند و بی‌تفاوت از جایشان تکان نمی‌خوردند. جوان این بار عصبانی گفت: «الاغ پیرهنت رو بپوش.» جوابش را ندادم. ماشین نگه داشت و جوانی که تی‌شرت مشکی پوشیده بود و عضلات سینه و بازوهایش داشت تی‌شرتش را پاره می‌کرد، یقه‌ام را چسبید و گفت: «پیرهنت رو بپوش.» گفتم: «چشم.» از توی کیسه پیراهنم را آنقدر آرام بیرون آوردم که پول‌ها و میوه‌ها بیرون نریزد. آن را پوشیدم. گفت: «کفشات رو بپوش.» کفش‌هایم را که درآوردم چند هزار تومانی ریخت روی زمین. فوری آنها را جمع کردم و ریختم توی کیسه. کفش‌هایم را هول‌هولکی پوشیدم. جوان آمد زل زد توی چشم‌هایم. وقتی داشتم توی چشم‌هایش نگاه می‌کردم کیسه را از توی دست‌هایم قاپید. گفتم: «کیسه‌م رو بده.» سیلی محکمی زد توی گوشم و گفت: «چه غلطی کردی؟» گفتم: «پولام رو بده.» خواست سیلی دیگری بزند که صورتم را دزدیدم. دلش سوخت. گفت: «گم شو. تو منطقه ما گدایی نکن.» بچه‌ها از بار و بنه وانت آویزان شده بودند و فریاد می‌زدند: «عمو هوشنگ به ما هم بده.» عمو هوشنگ دست کرد توی کیسه پلاستیکی‌ام همه پول‌ها را درآورد و چپاند توی جیب خودش. سیبی به راننده داد و سیب دیگری را خودش گاز زد و کیسه پلاستیک را پرت کرد عقب وانت که بچه‌ها روی هوا قاپیدند و شروع کردند به دعوا کردن سر «سهم سگان شکاری». این کلمه نمی‌دانم چرا یکدفعه به ذهنم آمد؛ «سهم سگان شکاری». کتابی داشتم که هرگز آن را نخواندم. این کلمه مرا به دنیای دیگری برده بود. جوان گفت: «چیزی مصرف می‌کنی؟» گفتم: «نه قربان.» خنده‌اش گرفت. فکر می‌کنم تا حالا توی زندگی‌اش کسی به او قربان نگفته بود. نشست کنار دست راننده و گفت: «دیگه اینجا نبینمت اسکل.» گاز دادند و رفتند. با خودم گفتم پس گدایی اونقدرا هم ساده نیست. فرضیه‌ام در چشم بر هم زدنی دود شد و به آسمان رفت. دیگر از پیاده رفتن خسته شده بودم. ایستادم تا جلو ماشینی را بگیرم تا جایی پیدا کنم و شب را به صبح برسانم. کنار جاده ایستادم و برای ماشین‌ها دست تکان دادم. **ادامه دارد**

بازتاب: دشمنان نوگرایی می‌خواهند آدونیس را تحقیر کنند

بر جلجتای خویش عشق می‌ورزم

عبدالحسین فرزاد

روز سه‌شنبه ۲۷ مهرماه ۸۹ مطلبی در روزنامه «شرق» در مورد آدونیس شاعر بلندآوازه عرب خواندم که دلم را به درد آورد. شاعر خوب و عزیزمان جناب سیدعلی صالحی که من همواره شالوده‌شکنی‌هایش را دوست داشته‌ام، نسبت به آدونیس، جفا روا داشتند و او را متهم کردند که به خاطر نبردن جایزه نوبل، دیگر شعر نمی‌سراید. البته جناب صالحی جای تردید را برای این خبر هم باقی گذاشته‌اند که نشان می‌دهد آدمی عادل هستند. اما بنده که کوره‌سوادی در عربی دارم و معمولاً شبی چند ساعت اخبار ایران و جهان به ویژه عرب و فلسطین را می‌خوانم، مصاحبه الوطن سوریه با آدونیس را هم خوانده‌ام. و ماحصل آن را برای دانشجویانم بیان کرده‌ام. من آدونیس را مانند احمد شاملو دوست دارم. شعرش را می‌خوانم و مرا همانند شعر شاملو سرشار از شگفتی می‌کند. هنگامی که در تهران (۲۰۰۵) به همراه استاد محمود دولت‌آبادی و یار عزیز رضا عامری با آدونیس باب گفت‌وگو را پیرامون روشنفکری و مشکلات و مسائل آن در کشورهایمان باز کرده بودیم، حرف‌های آدونیس همانند اشعارش شیرین، استوار، فلسفی و امیدبخش بود. آدونیس می‌داند که هرگز جایزه نوبل را به او نخواهند داد. من سال‌ها پیش شعر معروف او (گوری برای نیویورک) را به فارسی ترجمه کردم. این شعر طغیانی علیه نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان غرب است. گوینده این شعر رودرروی امپریالیسم ایستاده است. چنان شاعری نمی‌تواند بر در کاخ نئولیبرالیسم امریکا بنشیند و جایزه نوبل گدایی کند و نظر آکادمی سوئد را به سوی خود جلب کند. می‌دانیم سخن معروف ماریو بارگاس‌یوسا در باب ادبیات و سیاست چیست. او می‌گوید: «ادبیات ممکن است از سیاست سود ببرد اما هرگز فایده‌ای برای سیاست ندارد.» در ضمن دعوای او را با فیدل کاسترو و اعتراض گابریل گارسیا مارکز را به یوسا از یاد نبرده‌ایم! می‌دانیم که دشنام دادن به فیدل کاسترو یا حکومت چین و کره شمالی می‌تواند یکی از فکت‌هایی باشد که گوینده‌اش را برای پذیرش در صف یاران امریکا، غسل تعمید دهد. اما مصاحبه آدونیس که در همه جا از آن علیه او استفاده کردند، جور دیگری بود. بگذارید نکته‌ای اساسی را عرض کنم و آن، این است که خود آدونیس می‌داند که دایناسورهای ادبیات در دانشگاه‌های عربی او را تخطئه می‌کنند. آدونیس بسیار گستاخ و دلیر حرف‌هایش را رودرروی سلطه‌گران می‌گوید. او شاعری است که در برابر سلطه و دیکتاتوری ایستاده است. او برخلاف سخن آقای صالحی، فلسطین و کودکانش را فراموش نکرده است. او در شعر (الراس والنهر) که نمادی از سر امام حسین(ع) است، در کنار مادر فلسطینی بر کنار جسد بی‌جان کودکش می‌نشیند

ای گل خونین / گلبرگ‌هایت را بگشا / در تن پرنده / در کودکان خسته / در نهر اجساد / بسان دانه‌ای پنهان / که در انتظار گردش فصل‌هاست، / شکوفا شو! آغوش بگشا / این است لقاح، این است لرزش مزرعه‌های زاینده.

ما می‌دانیم که بسیاری از روشنفکران جهان به ویژه غرب، تراژدی فلسطین را خوب می‌شناسند اما چون نمی‌خواهند از پشتیبانی امریکا محروم شوند، آن را نادیده می‌گیرند یا اگر هم ذکری از آن به میان آورند، آن را به عنوان مساله‌ای داخلی در کشور اسرائیل عنوان می‌کنند. مصاحبه آدونیس و حرف‌های او هیچ ربطی به جایزه نوبل ندارد. مصاحبه‌ای بسیار خردمندانه و عمیق است. مصاحبه‌کننده در ضمن حرف‌هایش از برنامه‌های آینده او از نظر شعر و اندیشه می‌پرسد. آدونیس در پاسخ می‌گوید: دوران زایش شعر با همه گونه گون بودنش در من به کمال رسیده است بنابراین در آینده چیزهایی که خواهم نوشت شعر در معنای دقیق آن نخواهد بود. و با سخنانی که خواهم گفت و کتابی که در آینده خواهم نوشت، و آخرین کتابم خواهد بود، آخرین چیزهایی را که در چارچوب تجربه شعری من است، خواهم گفت. و کار دومم این است که زندگینامه‌ام را بنویسم. در این مقاله هیچ اشاره‌ای به نومیدی و رنج از نوبل و این حرف‌ها وجود ندارد. دشمنان عرب آدونیس که دشمنان نوگرایی و پویایی هستند، این سخنان را همچون برخی از روزنامه‌های کشور خودمان، به حساب قهر کردن آدونیس منتشر کردند تا بلکه بتوانند او را تحقیر کنند.

اگر عمری بود درباره آدونیس در وقتی دیگر بیشتر صحبت خواهم کرد.

بازتاب: شاعری که دچار اسنوبیسم شده است

خبر آدونیس صحت ندارد

محمد جواهرکلام

یکشنبه هفته گذشته بسیاری از سایت‌های اینترنتی به نقل از روزنامه الوطن سوریه خبری منتشر کرده بودند مبنی بر اینکه آدونیس دیگر شعر نمی‌گوید و این دست کشیدن را نشانه اعتراض او به دریافت نکردن نوبل ادبی تعبیر کرده بودند. منبع روزنامه شرق برای این خبر سایت اینترنتی دانشگاه هوستون بود که آدونیس قرار است به زودی در آنجا شعرخوانی داشته باشد. محمد جواهرکلام و عبدالحسین فرزاد درباره چند و چون این ماجرا و تعبیرهایی که از گفت‌وگوی «الوطن» با آدونیس شده است، یادداشتی را در اختیار روزنامه شرق قرار دادند.

آنچه روزنامه شرق روز دوشنبه درباره آدونیس نوشته بود که چون به او نوبل نداده‌اند دیگر شعر نمی‌گوید، حسب اطلاعات قبلی‌ام از او و حسب جست‌وجویی که کردم، صحت ندارد و حیرت‌آور است. آخر چگونه ممکن است شاعر - منتقد عرب با آن ید طولا در شعر و نقد، چنین حرف خام و نپخته‌ای بزند، آنقدر که آقای سیدعلی صالحی هم بر حال او رقت بیاورد و آن یادداشت را بنویسد؟ او در سال ۲۰۰۰ میلادی در مصاحبه مفصلی با یک فلسطینی که قسمت‌هایی از آن نیز به فارسی ترجمه شده، گفته بود که خیال دارد بعد از به پایان بردن کتابش، «الکتاب: دیروز همین جا»، دست از شعر گفتن بردارد، زیرا احساس می‌کند که شیوه‌ها و ابزارهای بیانی خود را به درجه‌ای رسانده که قادر به تخطی از آنها نیست؛ نمی‌خواهد خود را تکرار کند و میل دارد از خود فاصله بگیرد و خود را با شیوه‌های دیگری بیان کند. و اینکه به این معنی دست از گفتن شعر برخواهد داشت. و افزوده بود که به اشکال دیگر خواهد نوشت، ولی در هرحال در دایره شعر باقی خواهد ماند و اگر اندیشه یا قصه‌ای را قلمی کند، آن اندیشه یا قصه خارج از دایره شعر نخواهد بود. مبنای آن خبر روزنامه شرق چیزی بود که روزنامه الوطن چاپ سوریه درباره آدونیس نوشته بود. اما روزنامه مذکور در شماره ۱۳ اکتبر ۲۰۱۰ خود (۳۱ شهریور۸۹) در مصاحبه‌ای که با آدونیس کرده بود اصلاً معترض مساله نوبل نشده بود و مصاحبه مذکور خالی از هرگونه اشاره در این مورد بود. سوتیتر مصاحبه این سخن آدونیس بود که: «در تدارک آماده کردن آخرین دیوان شعرم هستم و بعد از آن شعر را به معنی حقیقی کلمه کنار خواهم گذاشت.» آنجا آدونیس گفته بود دو طرح در دست دارد؛ یکی طرحی شعری که بعد از آن گفتن شعر را با آن به پایان خواهد برد (ظاهراً همان کتاب پیش‌گفته است) و دیگری نوشتن خاطراتش. در مورد خاطراتش نیز می‌گوید که سه جلد آنها را که مربوط به کودکی است به پایان برده است. آدونیس شاعری برجسته و منتقدی مطرح است، ولی متاسفانه مانند همه شاعران نوگرا، در مواردی گرفتار اسنوبیسم (تفاضل) است و چه بسا همین اسنوبیسم باشد که عده‌ای را علیه او بسیج کرده باشد.

دغدغه روشنفکری: توفان و جهش روحی در آلمان

رمانتیسیسم عکس‌العملی در مقابل سنت‌های عقلی

کریم مجتهدی

اصطلاح توفان و جهش روحی اولین بار در قرن ۱۹ توسط «کروگر» بیان شد اما در ادامه همچون مشخصه یک دوره به کار رفت که در واقع دوره رمانتیسیسم آلمانی است. افرادی مثل شیلر، گوته، نوالیس، هولدرلین و لسینگ در این دوره بوده‌اند. عصر روشنگری آلمانی‌ها را باید عصر وضوح دانست. آنها معتقدند انسان به جایی رسیده است که می‌تواند مسائل را به وضوح ببیند. حتی می‌توان کانت را محصول آن دوره دانست. بالاخره کانت هم روشنگر است، هر چند از دیگران عمیق‌تر باشد. این دوره که ما درباره آن صحبت می‌کنیم، در واقع دوره توفان و جهش روحی بعد از کانت است. در این دوره ما با رمانتیسیسم آلمانی مواجهیم که البته با نوع فرانسوی آن متفاوت است. رمانتیسیسم فرانسه متاخر است. جریان رمانتیسیسم عکس‌العملی در مقابل سنت‌های عقلی که تا حدی هم نابیناست و جایی برای عواطف قائل نبوده‌اند، بود. از ویژگی‌های رمانتیسیسم باید به تفوق عاطفه بر عقل، تفوق فرد بر جمع، تفوق تخیل بر تعقل و تفوق رویا بر واقعیت اشاره کرد. البته توجه به ادبیات غیرکلاسیک یعنی ادبیاتی که از سنت‌های رومی و یونانی اقتباس نمی‌شود و پرداختن به ادبیات قرون وسطی، فرهنگ و ادبیات قومی و توجه به فرهنگ‌های دیگر، از مهم‌ترین ویژگی‌های این دوره‌اند. باید اصیل‌ترین چهره رمانتیک آلمان را افرادی نظیر بتهوون دانست. در این دوره افرادی زندگی می‌کردند که مترجمان بزرگی بودند و رواج‌دهندگان فرهنگ رمانتیک آلمان به حساب می‌آیند. این افراد هر چند متفکر بودند اما به ادبیات و شعر هم توجه داشتند. این افراد را نمی‌توان فیلسوف رمانتیک نامید اما آنها را می‌توان فلاسفه‌ای دانست که در دوره رمانتیک زندگی کرده‌اند. فلسفه نمی‌تواند فقط به عواطف توجه کند و تعقل را کنار بگذارد. در این دوره فلاسفه‌ای زندگی می‌کردند که به این جهش روحی بی‌توجه نبودند. نخستین کسی که می‌تواند مظهر این توجه باشد، شلینگ است، هرچند نخست باید درباره «فیخته» سخن گفت. فیخته فیلسوف است اما گرایش‌هایی در وی وجود دارد که نشان می‌دهد متعلق به این دوره است. فیخته فیلسوفی بود که در جست‌وجوی آزادی می‌گشت. او نخستین فیلسوفی بود که به انقلاب فرانسه توجه و آن را تحلیل می‌کرد، اما شلینگ هم‌دوره هولدرلین و هگل بود، هرچند پنج سال از آنها جوان‌تر بود. وی که در ۲۱سالگی در «ینا» تدریس می‌کرد و مورد حمایت گوته قرار داشت، در واقع یک فیلسوف شاعر بود. باید توجه داشت که اگر هایدگر در قرن بیستم می‌گوید شعر، خانه وجود است، این حرف وی ریشه در تفکر شلینگ دارد. فلسفه شلینگ، فلسفه وحدت است و آن وحدت «من» و «طبیعت» است. به زبان بومی خودمان این یعنی انعکاس جهان درون در جهان بیرون. حرف شلینگ مثل این است که بگوید می‌توانی خودت را در نحوه شناخت جهان و جهان را در نحوه شناخت خودت بشناسی. از نظر وی هنر، ارغنون یا منطق هستی‌شناسی است. کتاب «فلسفه طبیعت» شلینگ کتابی فلسفی- شاعرانه است. طبیعت در زیبایی‌اش است که خود را به ما می‌شناساند. آنچه روح ما را به ما می‌شناساند، فهمیدن جلال و جمال طبیعت است. هگل مخالف شلینگ است که می‌خواهد تعقل محض باشد. فلسفه دکارت و کانت برای هگل کافی نیست. هگل برخلاف نظر شلینگ معتقد است در طبیعت غایت وجود ندارد. در اندیشه هگل به جای فلسفه طبیعت شلینگ، فلسفه تاریخ قرار می‌گیرد. طبیعت برای هگل دَوَرانی است. ارتقا و جهش اصلی برای هگل در تاریخ، فرهنگ و فلسفه رخ می‌دهد. با هگل و عکس‌العمل‌هایی که نسبت به هگل وجود دارد، شوپنهاور و نیچه اعلام می‌کنند که فلسفه در دانشگاه تمام شد. نیچه می‌گوید فلسفه دانشگاهی به درد نمی‌خورد. با این حال ما می‌بینیم دانشگاه‌های آلمان بعد از شوپنهاور و نیچه باز هم استادانی درخشان داشته‌اند؛ استادانی نظیر هوسرل، هارتمان، هایدگر و...!

به انتخاب بازیگر: دیدن مستند «... و آسمان آبی»

یک تصویر واقعی از زندگی من

عزت‌الله انتظامی

تماشاگران با ما در نقش‌های مختلف آشنا می‌شوند اما یک مساله همیشه برایشان نامعلوم است؛ اینکه ما چه کار می‌کنیم و چطور زندگی می‌گذرانیم. گاهی وقت‌ها در خیابان که راه می‌روم مردم از من می‌پرسند: آقای انتظامی شما شغل دیگری هم دارید؟ یا می‌پرسند: شما وقتی فیلم بازی نمی‌کنید چه کارهایی انجام می‌دهید. بعضی از آنها فکر می‌کنند من اوقات فراغتم تنیس بازی می‌کنم یا خودم را با سوارکاری سرگرم می‌کنم، مثل هنرپیشه‌های هالیوودی!

اما این فیلم که در تیتراژ ابتدایی‌اش با خط خودم نوشته‌ام «این فیلم، فیلم زندگی من است» زندگی واقعی و کارهای روزمره من را نشان می‌دهد. اینکه من یا همسرم خودمان خرید می‌کنیم، برای گرفتن حقوق توی صف بانک می‌ایستیم و در خانه‌مان خبری از سوارکاری، بازی تنیس، شطرنج و دوره‌ها و مهمانی‌های آشنایی نیست، اگر هم کسی به خانه‌مان بیاید یا خبرنگار است یا عکاس، گاهی هم اقوام، البته اگر گرفتاری‌ها به کسی اجازه احوالپرسی از دیگران را بدهد. گاهی مردم به واسطه اینکه چهره من شناخته‌شده است مشکلات‌شان را مطرح می‌کنند و از من کمک می‌گیرند. من هم سعی می‌کنم به واسطه آشناهایی که دارم تا جایی که می‌توانم به همنوعانم کمک کنم. فعالیت‌های اجتماعی من که از سال‌های گذشته شروع شده و هنوز هم ادامه دارد، بخشی از این فیلم است. امیدوارم همکارانم هم مشکلات مردم را جدی بگیرند و تا جایی که می‌توانند سعی کنند کمک حال دیگران باشند. مردم دوست دارند بدانند من برای درآمدن یک نقش چقدر و چطور کار می کنم. این مستند شرایط کار کردن من را هم به تصویر کشیده است؛ سناریوهایی که اطرافشان پر از نوشته‌های من است، البته اگر برای من که حالا پیر شده‌ام سناریوی خوبی فرستاده شود و اگر سر دستمزد دادن اذیتم نکنند، تازه کار من با سناریو آغاز می‌شود. می‌خوانم و تمرین می‌کنم و نکاتی را اضافه می‌کنم. همه اینها را که گفتم در فیلم «... و آسمان آبی» ثبت شده و آنها که دوست دارند من را بیرون از نقش‌هایم ببینند، می‌توانند این فیلم را تماشا کنند.

گزارش آخر: ۲۵ فیلم هنری که پانتئون سینما را ساخته‌اند

سینما به مثابه هنر

۲۵ فیلمی که هنر سینما مدیون آنهاست از سوی منتقدان انگلیسی انتخاب شده‌اند. این نظرسنجی با کمک منتقدان مشهوری همچون دیوید تامپسون، جان پترسن، ژان بروکس، کاترین شوارد و آندره پولور انجام شده است. در این لیست فیلم‌هایی همچون دنباله‌رو، فارغ‌التحصیل، آگورا خشم خداوند، خون به پا خواهد شد، قاعده بازی، سایه‌ها، مصائب ژاندرک و شکستن امواج دیده می‌شود. ۱۰ فیلم اول هنری سینمای جهان به انتخاب منتقدان انگلیسی عبارتند از:

۱- تارکوفسکی و وجدان بیدار هنرمند

«آندری روبلف» شاهکار کارنامه سینمای آندری تارکوفسکی است. سال ۱۹۶۶ تارکوفسکی این فیلم را بر اساس زندگی شمایل‌نگار روسی قرون وسطی ساخت. بااین حال این فیلم تا سال ۱۹۷۱ اجازه پخش نداشت. در واقع آندری روبلف را تمثیل سیاسی جهانی می‌دانند که در آن واکنش‌های انسان به جنگ، هرج و مرج و سرکوب به دراماتیک‌ترین شکل ممکن عرضه شده است.

۲- روایتی از جنس دیوید لینچ

«دیوید لینچ» عادت نداشتن به قصه‌گویی را در جاده مالهالند به اوج می‌رساند. خبری از داستان خطی و رابطه منطقی بین آدم‌های فیلم نیست. جاده مالهالند نمادی است از همه آنچه انسان امروز برای رسیدن به آرزوهایش آن را دنبال می‌کند. داستانی که در ظاهر روایت می‌شود روایت ناکامی یک زن برای بازیگر شدن است.

۳- آنارشیسم به سبک فرانسوی

ژان ویگو کارگردان آتالانت عمر کوتاهی داشت و تنها چهار فیلم ساخت که مجموع آنها به سه ساعت هم نمی‌رسد. ژان ویگو سال ۱۹۳۴ ساخت آتالانت را کلید زد و هنگام ساخت فیلم سخت بیمار بود. دست آخر او نتوانست در مرحله تدوین فیلم حضور داشته باشد. مرگ امانش نداد تا فیلم خود را در سینما ببیند. ژان ناخدای قایق آتالانت با دختری روستایی به نام ژولیت ازدواج می‌کند. زن جوان خیلی زود از زندگی یکنواخت روی آتالانت خسته می‌شود و حتی گپ و گفت هر روزه با دستیار ناخدا ژول هم سرگرمش نمی‌کند.

۴- هنر سینما در آسیای شرق

«یاسوجیدو اوزو» همچنان سرآمد سینمای نامتعارف آسیای شرق است و در این میان فیلم «داستان توکیو» را حتی خود او ملودرام‌ترین فیلمش نامیده است. داستان توکیو قصه‌ای است درباره چند روز عادی، زندگی چند آدم معمولی و مرگ غیرقابل پیش‌بینی یکی از شخصیت‌ها. یک زوج پیر پس از یک سفر طولانی با قطار به توکیو می‌آیند تا فرزندان‌شان را ببینند، اما زندگی صنعتی در شهر بزرگی همچون توکیو میان آنها و فرزندان‌شان فاصله‌ای عمیق می‌اندازد. مادر در سفر بازگشت می‌میرد و این زندگی معمولی دردناک‌تر می‌شود.

۵- باز هم همشهری کین

همشهری کین ساخته اورسن ولز نه‌تنها به‌عنوان یکی از بهترین فیلم‌های هنری تاریخ سینما انتخاب شده است، بلکه سال گذشته کایه‌دو سینما لقب بهترین فیلم همه دوران را به این اثر داد. همشهری کین اولین فیلم بلند ولز داستان ساده‌ای دارد. آنچه درباره همشهری کین گفته می‌شود تلاش اورسن ولز برای رسیدن به روش جدیدی از فیلمسازی با شناخت و استفاده از فرم‌های سینماست.

۶- یک پرتقال کوبریکی

پرتقال کوکی ترکیبی است از کابوس‌های درخشان ذهن استنلی کوبریک و آنتونی برجس نویسنده این داستان. هنوز هم بسیاری معتقدند ساخت این فیلم در دهه ۷۰ بسیار زود بود و به رخ کشیدن این میزان از ناهنجاری هنوز هم برای سینما قابل درک نیست. پرتقال کوکی سال ۱۹۷۱ بحث برانگیزترین فیلم جهان بود، آنقدر که اکران این فیلم در انگلیس متوقف شد.

۷- روزهای بهشت به روایت یک امریکایی

«هر آدمی نیمی فرشته است و نیمی شیطان.» این دیالوگ «لیندا» در فیلم «روزهای بهشت» به‌عنوان یکی از ماندگارترین دیالوگ‌های تاریخ سینما انتخاب شده است. بیل و خواهرش لیندا و نامزد بیل «آبی» برای فرار از مسوولیت یک قتل ناخواسته از شیکاگو راهی تگزاس می‌شوند. پای آنها به خانه کشاورزی پولدار و پیر باز می‌شود و کشاورز می‌خواهد با نامزد بیل ازدواج کند. ترنس مالیک کارگردان آوانگارد امریکایی در این اثر به سراغ آدم‌های تنها رفته است و تصویر غریبی از فرو ریختن رابطه‌ها در روزگار رکود اقتصادی امریکا را نمایش می‌دهد.

۸- فانی و الکساندر

فانی و الکساندر را وصیتنامه اینگمار برگمان در عالم سینما می‌دانند. فانی و الکساندر دو کودکی که به دنبال مرگ پدر و ازدواج مادر زندگی‌شان دگرگون می‌شود، تبدیل به ماندگارترین شخصیت‌های کودک سینمای جهان شدند. حدیث نفس روزگار کودکی خود کارگردان است. سال ۲۰۰۰ سالنامه جهانی راهنمای بین‌المللی فیلم به مناسبت بیست و پنجمین سال انتشارش از منتقدان ۳۷ کشور جهان خواست بهترین فیلم هنری زندگی‌شان را انتخاب کنند و فیلم «فانی و الکساندر» بعد از «هشت و نیم» ساخته فدریکو فلینی رتبه دوم را به دست آورد.

۹- روبان سفید

میشائیل هانکه در فیلم روبان سفید وجدان جمعی ملت آلمان را به چالش می‌کشد. هانکه با رویکردی تمثیلی با یک داستان به ظاهر غیرسیاسی بار دیگر به بازخوانی تاریخ معاصر اروپا می‌پردازد و ریشه‌های ظهور فاشیسم در اروپا را بررسی می‌کند. داستان فیلم سال ۱۹۱۴ و در آستانه جنگ جهانی اول در دهکده‌ای آلمانی رخ می‌دهد. فیلم از زبان پیرمردی به نام یاکوبی روایت می‌شود که داستانی از گذشته‌های دور را روایت می‌کند؛ زمانی که به عنوان معلم در این روستا زندگی می‌کرد و ناظر ماجراهای هولناکی بود. سقوط پزشک دهکده از اسب، قتل مرموز یک زن، شکنجه و آزار یک کودک عقب‌مانده، ربودن پسر ارباب ده و... خشونت بی‌رحمی و بهره‌کشی را به عنوان عنصری بی‌پایان به تصویر می‌کشد.

۱۰- انجیل به روایت متی

پی‌یرپائولو پازولینی ناسازگارترین کارگردان اروپا نام گرفته است. این ایتالیایی سنت‌شکن در فیلم «انجیل به روایت متی» یکی از زیباترین و غیرمتعارف‌ترین روایت‌ها را درباره عیسی مسیح(ع) ارائه می‌کند. تمام این فیلم با بازیگران غیرحرفه‌ای و در سرزمین فلسطین تصویربرداری شده است.

---

۵۳ نفر

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

روز گفت‌وگوی تمدن‌ها از توی تقویم‌های کشور پاک شده است. پاک نشده، بلکه حذف شده است. توی یکی از سایت‌ها خواندم: «بر اساس تصمیم شورای فرهنگ عمومی، روزهای مبارزه با استعمار انگلستان، بصیرت و میثاق امت با ولایت، بسیج اساتید، مقاومت و پایداری به تقویم ملی کشور اضافه و روزهای اسناد ملی، گل و گیاه و گفت‌وگوی تمدن‌ها از تقویم حذف می‌شوند.» این